

مقاله پژوهشی - فصلنامه علمی **رهیافت**

سال شانزدهم، شماره ۵۹، تابستان ۱۴۰۱
صفحه ۳۱۷ تا ۳۳۶

تحولات اجتماعی و سقوط حکومت‌های پاتریمونیال: مطالعه موردی خلافت اموی و سلطنت پهلوی دوم

رضا قهرمانی/دانشجوی دکتری تاریخ و تمدن ملل اسلامی، گروه تاریخ و تمدن ملل اسلامی، واحد خوی،
دانشگاه آزاد اسلامی، خوی، ایران. Rg128782@gmail.com

امیر عبدالمهی/دکتری تاریخ و تمدن ملل اسلامی، استادیار پایه ۶، گروه تاریخ، واحد ماکو، دانشگاه آزاد
اسلامی، ماکو، ایران(نویسنده مسئول). amirabdulahi@yahoo.com

محبوب مهدویان/دکتری تاریخ و تمدن ملل اسلامی، استادیار پایه ۱۷، گروه تاریخ و تمدن ملل اسلامی، واحد
خوی، دانشگاه آزاد اسلامی، خوی، ایران. Dr.m.mahdavian@gmail.com

چکیده

این مقاله به بررسی جایگاه تحولات اجتماعی در سقوط حکومت‌ها اموی و پهلوی می‌پردازد. سؤال اصلی تحقیق این است که تحولات مذکور، به ویژه در حوزه طبقات اجتماعی، چگونه بر افول حکومت‌های اموی و پهلوی تاثیرگذار بوده است؟ فرضیه تحقیق این است که تضاد سلطنت با الزامات جدید باعث ایجاد تعارضی می‌شود که در نهایت حکومت وقت را از جذب نیروهای جدید ناتوان می‌کند. نتایج تحقیق نشان می‌دهد که در دوران امویان، نیروهای جدیدی ظهور کردند که مطالبات جدیدی داشتند و خواهان سهم خود از قدرت بودند. حکومت پهلوی دوم نیز تلاش کرد تا سلطنت را در دوران مدرن زنده نگه دارد و به همین دلیل از جذب نیروهای جدید با خواسته‌های مدنی جدید عاجز ماند. بنابراین هر دو حکومت دارای مشابهت‌هایی می‌باشند که به خصوص در ارتباط با انحطاط و سقوط آنها، خود را نشان می‌دهند. در مقاله کنونی، روش تحقیق بر اساس گردآوری مستندات و اسناد تاریخی به شیوه کتابخانه‌ای و تجزیه و تحلیل داده‌های به دست آمده انجام شده است.

کلیدواژه: تحولات اجتماعی، سقوط حکومت‌ها، پاتریمونیالیسم، سامان

سیاسی، امویان، پهلوی دوم

تاریخ تأیید ۱۴۰۱/۰۶/۰۲

تاریخ دریافت ۱۴۰۱/۰۳/۱۸

این مقاله برگرفته از رساله دکتری آقای رضا قهرمانی می‌باشد

مقدمه

ظهور، گسترش و به خصوص سقوط قدرت‌های بزرگ و در راس آنها نظام‌های سیاسی شاهی/سلطانی، همیشه موضوعی مهم، تامل‌برانگیز و جذاب برای متفکران مختلف اعم از فلاسفه، مورخان و نظریه‌پردازان بوده است؛ این که چرا قدرت‌های بزرگ در میسر تاریخی خود، به زوال می‌روند و در نهایت فرو می‌پاشند. متفکرانی مثل ادوارد گیبون^۱ که به انحطاط تمدن رم باستان پرداخته است (گیبون، ۱۳۹۴) یا ابن خلدون (ابن خلدون، ۱۳۸۸)، به تغییرات حادث بر قدرت‌های بزرگ علاقه نشان داده و تلاش کرده‌اند تا به این پرسش کلیدی پاسخ بدهند که چرا اساساً یک نظام سیاسی دچار فروپاشی شده و سقوط می‌کند؟ قطعاً در این بین، مسئله عوامل نقش‌آفرین (درونی و بیرونی) از جایگاه خاصی برخوردار است. همچنین باید به بسترها و زمینه‌های مختلف اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و فرهنگی که سقوط و فروپاشی مزبور را تسهیل می‌کنند توجه ویژه‌ای مبذول داشت.

در این مقاله، برای فهم هر چه بهتر علل و عوامل سقوط و فروپاشی حکومت‌ها، بر نقش تحولات اجتماعی و نسبت آنها با نابسامانی و بی‌ثباتی سیاسی تاکید شده است و برای نیل به این منظور، آرای ساموئل هانتینگتون^۲، اندیشمند آمریکایی، درباره سامان سیاسی در جوامعی که با دگرگونی‌های مختلف دست و پنجه نرم می‌کنند، مورد استفاده قرار گرفته است تا بر موضوع اصلی پژوهش حاضر که خلافت اموی و سلطنت پهلوی دوم را شامل می‌شود، انطباق پیدا کند. هر دو حکومت مزبور که در تاریخ ایران و جهان اسلام از اهمیت زیادی برخوردارند، به‌رغم قدرت و استحکامی که از خود بروز می‌دادند اما در نهایت نتوانستند جلوی سیل دگرگونی‌های پیش‌آمده را – که فی‌الواقع بازتاب و محصول کنش سیاسی خود آنها بود – بگیرند و در نتیجه به راه انحطاط رفتند؛ طوری که اولی جای خود را به خلافت عباسی داد و دومی نیز با وقوع انقلاب اسلامی در سال ۱۳۵۷ به پایان رسید.

نوشته حاضر قصد دارد سقوط دو حکومت نامبرده را در چارچوب تئوریک و مفهومی نظریه‌ی سامان و نابسامانی سیاسی مورد نقد و بررسی قرار دهد. در واقع تلاش بر این است تا نشان داده شود نشان داده شود چگونه هم در حکومت اموی و هم در حکومت پهلوی دوم، محدودیت‌ها و انحصارطلبی‌های سیاسی در زمینه‌ی به اشتراک گذاری قدرت که بر نظامی

¹ Edward Gibbon

² Samuel Huntington

سلسله‌مراتبی و تبعیض‌آمیز استوار بود از یک طرف به رشد گروه‌های سیاسی معارض و طبقات اجتماعی ناراضی که تحت تاثیر تحولات و شرایط اقتصادی و اجتماعی و سیاسی بودند منجر شد و از طرف دیگر به دلیل عدم تجدید نظرخواهی در سیاست‌های خود و خودداری از دست زدن به اصلاحات بنیادین، در نهایت به تخاصم و شورش این گروه‌ها و طبقات اجتماعی علیه خود دامن زده شد. حاکمان و نخبگان سیاسی دو حکومت مورد نظر، دو خصیصه‌ی اصلی خود که عبارتند از قدرت تصمیم‌گیری و توانایی در الگوسازی (روشه، ۱۳۹۲: ۱۲۸-۱۲۵) را از دست دادند و از سوی دیگر، گروه‌ها و طبقات ناراضی قبلی (برای مثال دهقانان ایرانی در عهد اموی یا طبقه متوسط سنتی در دوران محمد رضا شاه) با گروه‌ها و طبقات جدید (خوارج و عباسیان در عهد اموی و طبقه متوسط جدید در دوران پهلوی)، همراهی و همسو شدند. به عبارت دیگر، شناخت علل انحطاط و سقوط در حکومت‌های پاتریمونیال^۱ اموی و پهلوی دوم در چارچوب نظریه‌ی سامان و نابسامانی سیاسی، به ما کمک خواهد کرد تا هر چه بیشتر به رابطه‌ی متقابل بین حکومتی که قادر به جذب گروه‌های جدید در خود از طریق مشارکت دادن آنها در امور سیاسی نیست و خود این گروه‌ها که مطالبات جدیدی را پیش کشیده و در نتیجه به چالش با حکومت مذکور می‌انجامند، پی ببریم.

در این مقاله ابتدا کوشیده شده تا به مدد روش توصیفی و با ارجاع به منابع کتابخانه‌ای، مفاهیم سامان و نابسامانی سیاسی، تحولات اجتماعی و پاتریمونیالیسم مورد بررسی قرار بگیرند. سپس از طریق روش تحلیل عقلایی، به تبیین عوامل زمینه‌ساز در سقوط حکومت‌های اموی و پهلوی دوم با استفاده از رویکرد مطالعاتی نامبرده که بر نقش تحولات اجتماعی تاکید دارد پرداخته خواهد شد. در انتها از منظری مقایسه‌ای، به علت اصلی انحطاط هر دو حکومت که در ناتوانی آنها در جذب و ادغام طبقات اجتماعی و گروه‌های سیاسی جدید ریشه دارد، پرداخته خواهد شد.

پیشینه تحقیق

در بحث از پیشینه تحقیق، ادبیات پژوهشی مرتبط با موضوع مقاله حاضر را - که از بُعد کمی قابل توجه است - می‌توان به دو گروه تقسیم نمود:
آثار موجود درباره‌ی تحولات اجتماعی در دوران زمامداری امویان و تاثیر این تحولات بر سقوط این حکومت؛

¹ Patrimonial

آثار موجود درباره‌ی دوران پهلوی دوم و تحولات اجتماعی که در نهایت به سقوط این رژیم منجر شدند.

۱. امویان

نظام‌الدین (۱۳۷۱) در تحقیقی که به فروپاشی امویان اختصاص داده است، هم از نقطه نظر سیاسی و هم از نقطه نظر اقتصادی (یا به عبارت دیگر، عوامل درونی و بیرونی) به زمینه‌ها و عوامل موثر در انحطاط و سقوط امویان پرداخته است؛ از جمله نظام مالی - اداری به خصوص در سرزمین‌های مفتوحه، رشد اشرافی‌گری عرب، تعصبات قبیله‌ای و رخنه کردن آنها در مسائل اجتماعی مطروحه، نارضایتی‌های گسترده و غیره.

ترکمنی آذر (۱۳۸۵) در مقاله‌ای به بررسی نقش عرب تباران خراسان در سقوط حکومت امویان پرداخته است. در این مقاله، مولف کوشیده است تا دو نکته‌ی مهم را نشان بدهد: اول این که قدرت سیاسی در خراسان در دست اعراب مذکور بوده است که در خراسان مقیم شده بودند؛ دوم این که اختلافات موجود بین این اعراب و خلفای اموی در نهایت به سقوط امویان و ظهور عباسیان منجر شد.

هاوتینگ (۱۳۸۶) در کتابی با نام «امویان نخستین دودمان حکومت‌گر در اسلام»، به تفصیل به تاریخ شکل‌گیری، گسترش و در نهایت فروپاشی امویان پرداخته است. تمرکز نویسنده در کتاب مذکور، اختلافات داخلی، فرقه‌گرایی و نیز اختلاف بر سر جانشینی است که به عنوان عوامل اصلی در انحطاط و سقوط خلافت بنی‌امیه از آنها یاد شده است و در نتیجه مولف کمتر به عوامل خارجی مانند نقش موالیان، شیعیان، عباسیان یا قیام ابومسلم خراسانی در شکست و نابودی امویان پرداخته شده است.

۲. پهلوی دوم

جهانگیری و طاهری (۱۳۹۷) در مقاله‌ای به بازخوانی مفهوم طبقه متوسط جدید و نحوه گسترش و نیز عملکرد آن در دوران پهلوی دوم پرداخته‌اند. بر طبق نظر این دو مولف، علی‌رغم رشد طبقه متوسط جدید در دوره مذکور، این طبقه موفق نشد تا در مشارکت سیاسی - اجتماعی نقش فعالی داشته باشد و بنابراین، برخلاف اهداف و مقاصد حکومتی حرکت کرده و در نهایت خصلت ضدحکومتی به خود گرفت و در نتیجه در سقوط رژیم پهلوی دخیل بود.

جهانگیری و همکاران (۱۳۹۷) در مقاله‌ای به ارتباط بین دولت رانتیر، طبقه متوسط و بی‌ثباتی سیاسی در دوران پهلوی دوم پرداخته‌اند. بر طبق این تحلیل، تبدیل حکومت پهلوی

به یک دولت رانتی پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، دولت تحصیلدار به منظور مشروعیت دادن به خود، اقدام به طبقه‌سازی (به خصوص طبقه متوسط جدید که از جنبه مالی مستقل نبوده است) کرد. نتیجه این روند، عدم محق بودن طبقات در مقابل دولت و ناتوانی آنها در به چالش کشیدن دولت است.

شفیعی فر و همکاران (۱۳۹۳) در تحقیقی به تاثیر روند نوسازی بر بروز و رشد طبقه متوسط جدید در ساختار قشر بندی اجتماعی ایران معاصر پرداخته‌اند. محققان بر این نکته تاکید دارند که علت ائتلاف نهایی این طبقه با طبقه متوسط سنتی در پیروزی انقلاب اسلامی این بوده است که سیاست‌سازی پهلوی با این که به گسترش کمی این طبقه کمک کرد، اما نتوانست به تقاضاهای کیفی (اساسی) آن پاسخ مناسبی بدهد.

همانطور که مشاهده می‌شود، تحقیقات مربوطه و نیز پژوهش‌های مشابه، علی‌رغم این که حول سقوط دو سلسله مورد نظر نگاشته شده‌اند اما باب مطالعه‌ای تطبیقی در این زمینه را باز نکرده‌اند. نوآوری مقاله حاضر در بازخوانی سقوط سلسله‌های امویان و پهلوی دوم در بستری تطبیقی - مقایسه‌ای و تحت چارچوب حکومت‌های پاتریمونیالیستی و تحولات اجتماعی مترتب بر آنها انجام شده است و برای وصول به این هدف، یک رویکرد تئوریک، یعنی سامان و ناسامانی سیاسی در اندیشه ساموئل هانتینگتون، اتخاذ شده است.

مبانی نظری

در طرح مبانی نظری مقاله حاضر که به چرایی سقوط دو رژیم سیاسی پاتریمونیال، یعنی اموی و پهلوی دوم، از خلال نقش آفرینی تحولات اجتماعی می‌پردازد، قبل از هر چیز باید دو مقوله اصلی را از هم تبیین کرد: (۱) نظریه سامان سیاسی هانتینگتون به عنوان چارچوب نظری و مفهومی پژوهش حاضر (۲) ویژگی‌های نظام پاتریمونیال که حکومت‌های اموی و پهلوی دوم، نمونه‌هایی از آن هستند.

۱. نظریه سامان سیاسی و تحولات اجتماعی

هانتینگتون نظریه سامان سیاسی و نسبت آن با تحولات اجتماعی را که هم به بحث طبیعت انقلاب‌ها و دگرگونی‌های بشری و هم به توسعه سیاسی و چرایی و چگونگی آن معطوف است، در کتاب «سامان سیاسی در جوامع دستخوش دگرگونی» (۱۹۶۸) مطرح و به طور مفصل تئوریزه کرده است. هانتینگتون در کتاب مذکور، بین وجود اجتماع سیاسی در جوامع پیچیده و نیروهای نشأت گرفته از سازمان‌ها و سازوکارهای کنش سیاسی، وابستگی متقابل می‌بیند. نیروهای مزبور نیز خود تابعی از میزان و درجه‌ی حمایت مردم از سازمان‌ها و

سازوکارهای کنش سیاسی تاثیر می‌پذیرد، یعنی امری که به نهادمندی یا همان میزان فعالیت‌ها و شیوه‌های کنش‌مندی سازمان‌ها و سازوکارهای نامبرده وابسته است (هانتینگتون، ۱۳۸۶: ۴۰۰). برای مثال، در یک نظام سیاسی خودکامه که قدرت در دست شخص یا اقلیتی از حکمرانان است که بیشترین اعمال قدرت سیاسی را در دل نظام مذکور دارند، بنابراین سایر سازمان‌ها با محدودیت در مشارکت در سیاست مواجه خواهند شد؛ در حالی که در یک جامعه‌ی دموکراتیک و چندصدایی، دامنه‌ی سیاست به علت مشارکت حداکثری سازمان‌ها، گسترده‌تر خواهد بود.

ارزش و ثبات سازمان‌ها و کنش‌های آنها در جامعه در گرو نهادینه شدن است که باید آن را به صورت یک فرآیند در نظر داشت. در واقع علاوه بر شیوه‌های به کاررفته توسط یک نظام سیاسی، بعضی از خصایص آن را باید به نهادهای مربوط به آن نظام منتسب کرد که عبارتند از قدرت انطباق‌پذیری، استقلال، انسجام و پیچیدگی. به عبارت دیگر، ویژگی‌های مذکور همان معیارها و سنججهایی هستند که به وسیله‌ی آنها می‌توان عملکرد نظام‌های سیاسی مختلف را مورد بررسی و نقد قرار داد و فقدان آنها می‌تواند به بحران (از جمله بحران مشارکت) منجر شود.

در بحث از نظم سیاسی در جوامع مختلف، هانتینگتون آشکال حکومت را کنار می‌گذارد و در عوض بر درجه‌ی حکومتداری تاکید می‌کند. از نظر هانتینگتون، عدم ظرفیت در به اشتراک‌گذاری قدرت از یک طرف و عدم گستردگی در اشتراکات سیاسی در یک چارچوب واحد موسوم به نظام سیاسی از طرف دیگر مساوی است با بروز انقلاب. به عبارت دیگر، «هانتینگتون معتقد است علت‌های انقلاب را باید در کنش متقابل نهادهای سیاسی و نیروهای اجتماعی جست‌وجو کرد و انقلاب‌ها زمانی پیش می‌آیند که برخی اوضاع نهادهای سیاسی با برخی مقتضیات نیروهای اجتماعی همزمان رخ دهند. او دو شرط اساسی را برای انقلاب برمی‌شمارد: نخست این که نهادهای سیاسی نتوانند مسیرهایی را برای اشتراک گروه‌های اجتماعی نوظهور در سیاست و جذب نخبگان جدید در حکمت فراهم سازند؛ و دوم، نیروهای اجتماعی‌ای که تاکنون از صحنه سیاست بیرون بوده‌اند، خواستار اشتراک در سیاست گردند. میل به اشتراک از این احساس گروهی سرچشمه می‌گیرد که گروه به برخی مزایای نمادین یا مادی نیاز دارد و تنها از طریق درخواست‌های سیاسی می‌تواند به این مزایا دست یابد» (عبادی فر، ۱۳۹۲: ۴).

موضوع دگرگونی سیاسی در جوامع سنتی، از جمله دغدغه‌های اصلی هانتینگتون است. بنا به اعتقاد وی، نظام‌های سیاسی وقتی در زمینه‌ی نوسازی موفقیت حاصل می‌کنند که در وهله‌ی نخست یکسری اصلاحات اقتصادی - اجتماعی مد نظر را بر مبنای یک سیاست خاص پیش ببرند. اصلاحات از نظر هانتینگتون دارای مشخصات زیر می‌باشد:

تغییر در ارزش‌های حاکم

تغییر در مدل‌ها و کنش‌های رفتاری

بسط ارتباطات و تعمیق آموزش

گسترش فزاینده‌ی وفاداری‌ها

تزریق عقلانیت به ساختارهای اقتدار در جامعه

پی‌ریزی سازمان‌های مختلف با کارکردهای خاص خود

برابری در نظام توزیع منابع (اعم از مادی و غیرمادی) (هانتینگتون، ۱۳۸۶: ۵۴).

در جوامعی که با تحولات اجتماعی مواجه هستند، این طبقه متوسط است که به زعم هانتینگتون باید به عنوان طبقه واقعاً تحول‌خواه و انقلابی در نظر گرفته شود؛ چرا که ریشه‌ی مخالفت و رویارویی با حکومت را باید در علایق و منافع خاص این طبقه جستجو کرد که بعضاً با علایق و منافع حاکم در تضاد قرار می‌گیرد. صحبت از طبقه‌ی متوسط مترادف توفیق ارزش‌های این طبقه‌ی اجتماعی و نیز نگرش سیاسی مسلط وی بر شهرهاست که کانون تحولات اجتماعی محسوب می‌شوند. هانتینگتون ظهور طبقه متوسط جدید را با پدیده رشد اقتصادی مقایسه می‌کند و هر دو را عواملی بی‌ثبات کننده می‌داند (هانتینگتون، ۱۳۸۶: ۴۲۶).

در بحث از گروه‌های اجتماعی، هانتینگتون به خواسته‌ها و مطالبات و آرزوهای این گروه‌ها در برهه‌های زمانی خاص اشاره می‌کند که در نهایت به خواسته‌ها و مطالبات و آرزوهای واقعی یا نمادین تبدیل می‌شوند. اگر هدف اصلی این گروه‌ها سهیم شدن در قدرت باشد، بنابراین باید راه رسیدن به این هدف سیاسی هموار گردد و رهبران گروه‌ها از ابزارهای لازم برای مشارکت در سیاست برخوردار باشند. اگر خواسته‌ها و مطالبات در بلندمدت جوابی مناسب دریافت نکنند، گروه‌های اجتماعی یا از جستجوی راه‌ها و ابزارها برای تحقق هدف خود (یعنی مشارکت در سیاست) دست می‌کشند یا این که به سایر راه‌ها اعم از مشروع و غیرمشروع متوسل می‌شوند تا خواسته‌های خود را تحقق ببخشند. این راه‌ها می‌تواند توسل به زور یا خشونت را نیز شامل شود (هانتینگتون، ۱۳۸۶: ۴۰۲).

اما در دنباله مباحث فوق، این سؤال کلیدی مطرح می‌شود که انقلاب چه زمانی به وجود می‌آید؟ هانتینگتون اعتقاد دارد که رابطه متقابلی که بین نهادهای سیاسی از یک سو و نیروهای اجتماعی از سوی دیگر وجود دارد، سرچشمه انقلاب خواهد بود؛ یعنی زمانی که در دل یک جامعه، نهادهای سیاسی از به اشتراک گذاشتن قدرت با گروه‌های اجتماعی تازه ظاهر شده عاجز باشند. علاوه بر این، نیروهای اجتماعی که تا دیروز در عرصه‌ی سیاست جایی نداشتند حالا هم از بُعد نمادین و هم از بُعد مادی مطالبه‌گر شده و روز به روز بیشتر بر سهم خود در سیاست تاکید می‌کنند. بنابراین «وجود گروه‌های آرزومند و تعالی‌جو و نهادهای خشک و انعطاف‌ناپذیر، زمینه‌ساز انقلاب‌هاست» (عبادی فر، ۱۳۹۲: ۱۷).

۲. پاتریمونیا لیسم: تعاریف و ویژگی‌ها

پاتریمونیا لیسم که به فارسی به سلطه موروثی یا شه‌پدیری ترجمه شده است، شکلی از حکومت محسوب می‌شود که در آن تمام قدرت مستقیماً از حاکم سرچشمه می‌گیرد. در پاتریمونیا لیسم، هیچ تفاوتی بین حوزه‌ی عمومی و خصوصی وجود ندارد. حکومت‌های پاتریمونیا لیستی، یا خودکامه^۱ یا الیگارش^۲ هستند و طبقات پایین، متوسط و بالای جامعه را از تقسیم قدرت و مشارکت در قدرت محروم می‌کنند. حاکمان پاتریمونیا لیستی معمولاً از قدرت شخصی مطلق برخوردارند؛ طوری که در غالب مواقع، نیروهای نظامی در این حکومت‌ها به رهبر وفادار هستند نه به ملت.

ماکس وبر^۳ در «اقتصاد و جامعه»، پاتریمونیا لیسم را عمدتاً با اشکال حکومتی مترادف می‌گیرد که مبتنی بر خانواده و خانواده‌ی حاکمان است. اقتدار حاکم، شخصی و خانوادگی است و این مکانیک خانواده‌ی حاکم است که الگوی اداره سیاسی جامعه را شکل می‌دهد. وبر سیاست‌های مطلق‌گرایانه را نمونه‌ای از پاتریمونیا لیسم می‌داند. به زعم او، منشا و مدل پاتریمونیا لیسم، پدرسالاری^۴ است و در مرکز آن قرار دارد یا به عبارت بهتر، پاتریمونیا لیسم شکل تکامل‌یافته‌ی آن محسوب می‌شود (وبر، ۱۳۹۵). در واقع رابطه‌ی بین پاتریارش^۴ (پدرسالاری) و پاتریمونیا لیسم، علاوه بر رابطه‌ی زبان‌شناختی، رابطه‌ای مفهومی و

¹ Autocratic

² Oligarchic

³ Max Weber

⁴ Patriarchy

جامعه‌شناختی نیز هست (Adams, 2005: 238). وبر می‌نویسد: «سلطه پاتریمونیا، موردی خاص از سلطه‌ی پدرسالارانه است، اقتدار محلی که از خلال اعطای زمین و مشتقات آن به پسران خانواده یا سایر وابستگان، اعمال می‌شود. ما زمانی از یک دولت پاتریمونیا صحبت می‌کنیم که در آن شهریار، قدرت سیاسی خود را بر نواحی فراپاتریمونیا و اتباع سیاسی، سازمان‌دهی می‌کند؛ مانند تلاش برای تثبیت قدرت پدرسالارانه‌ی خود» (Adams, 2005: 238-239).

وبر از اصطلاح پاتریمونیا لیسیم برای توصیف حکومت‌های پیشامدرن استفاده کرده است که در اروپای فئودال و شرق (آسیا) وجود داشته‌اند. در واقع در حکومت پاتریمونیا، قدرت شخص حاکم حاصل نهادینه شدن مجموعه‌ای از وابستگی‌ها و وفاداری‌ها در چارچوب یک نظام سلسله‌مراتبی است که دیوان‌سالاری و نظامی‌گری اجزای تشکیل‌دهنده‌ی آن محسوب می‌شوند؛ در حالی که در نظام پدرسالار، تثبیت قدرت حاکم بستگی به همان وابستگی‌ها و وفاداری‌ها دارد، با این تفاوت که به شکل قومی - قبیله‌ای و خویشاوندی است (توفیق، ۱۳۸۵: ۹۵).

با وجود این، باید بین مونارشی‌های فئودال در اروپا و نظام پاتریمونیا در شرق - که به استبداد شرقی هم معروف است - تمایز قائل شد که امری است منوط و وابسته به تخصیص و اعطای زمین؛ به این معنا که در فئودالیسم، بین شاه و اشرافیت زمین‌دار رابطه‌ای قراردادی وجود دارد که به آن رابطه‌ی سنپوری می‌گویند؛ در حالی که در نظام‌های پاتریمونیا در شرق، سازوکار اعطای زمین که به آن اقطاع‌داری و تیول‌داری هم می‌گویند، بُعدی دیوانسالارانه و نظامی به خود می‌گیرد، امری که به قدرت مطلقه‌ی شاه یا سلطان برمی‌گردد و مانع از آن می‌شود تا اقطاع‌داری و تیول‌داری به اشرافیت بدل شود (لمبتون، ۱۳۹۴).

سیر تحولات اجتماعی و سقوط امویان

امویان دومین حکومت از سلسله حکومت‌های اسلامی را پس از رحلت پیامبر اسلام بنیانگذاری کردند. آنها که یکی از خاندان‌های بزرگ و معروف قریش به نام بنی‌امیه بودند در دوران جاهلیت مسئولیت پرچمداری را بر عهده داشتند. اما سرانجام توانستند به رهبری معاویه بن ابی سفیان در سال ۴۱ ه.ق. و به دنبال تصرف عراق در سال ۳۶ ه.ق.، حکومت اموی را به وجود آورند که تا سال ۱۳۲ ه.ق. باقی ماند و در نهایت به دنبال اتحاد بنی‌هاشم با ایرانیان، از هم فروپاشید و تنها توانست در اندلس به حیات خود ادامه دهد (عبد دیکسون، ۱۳۸۱: ۱۱۵). امویه را بزرگترین امپراطوری تاریخ اسلام می‌دانند (دارابی، ۱۳۹۴: ۱۳) که از

اساس بر ساختارهای مستحکم قبیله‌ای قرار گرفته بود و از اسلام «خوانشی قبیله‌ای با محوریت شام» داشت (بهرامیان، ۱۳۹۸: ۱۳۹). به عبارت دیگر، امویه یک «حکومت عربی تمام‌عیار بود {...} امویان در تمام دوره‌ی حکومتشان مجری نظریه‌ی برتری عرب بر عجم بودند و این عرب‌گرایی در طی این دوره‌ی نودساله روز به روز شدیدتر و پررنگ‌تر شد» (وکیللی، ۱۳۷۶: ۹۱).

بدون شناخت قشربندی اجتماعی ممالک تحت حاکمیت اموی نمی‌توان به علل بروز و گسترش تحولات اجتماعی در این حکومت نودساله‌ی پاتریمونیا پی برد. شاخصه‌های قشربندی اجتماعی به اعتقاد وبر عبارتند از اقتصاد، سیاست و منزلت اجتماعی (ساسان‌پور و مفتخری، ۱۳۹۰: ۸۰). قشربندی اجتماعی در عهد اموی، بر نظامی تبعیض‌آمیز استوار بود که از یک سو بین عرب و عجم (موالی) تفکیک قائل می‌شد و دومی را نازل‌تر و پست‌تر می‌دانست و از سوی دیگر، در دل خود نظام عرب نیز سایر قبایل را به ندرت در قدرت سهیم می‌کرد. این امر، نشأت گرفته از احیای مجدد قبیله‌گرایی در زندگی و حیات سیاسی و اجتماعی عرب بود که ریشه‌های جاهلی داشت و اکنون با عدول از سیرت نبوی که بر برابری و عدالت تحت لوای نظام توحیدی تاکید می‌کرد، شکل جدید سلطانی (پاتریمونیا) به خود گرفته بود. پس نباید فراموش کرد که «امویان در شیوه‌ی حکومتداری خویش، مظهر تمایلات قومی عرب بودند؛ به گونه‌ای که به مابقی گروه‌های نژادی حاضر در قلمرو اموی، به دیده‌ی تحقیر و سفاهت می‌نگریستند» (دارابی، ۱۳۹۴: ۸۸).

از جمله سیاست‌های عملی امویان، تداوم فتوحات به قصد گردآوری ثروت و غنایم بیشتر بود و این امر، علاوه بر جنگ و کشورگشایی، به حفظ منابع فتح‌شده و تثبیت قدرت در آنجا بستگی داشت. در نتیجه در عمل به مهاجرت‌های دسته‌جمعی خاندان‌های عرب انجامید و موجب حضور آنها در خراسان گردید. این حضور، برخوردهای زیادی را بین امویان و دهقانان که سابقه مبارزه با فاتحان عرب را داشتند و همیشه برای پرداخت جزیه و خراج تحت فشار بودند (ساسان‌پور و مفتخری، ۱۳۹۰: ۸۷)، به وجود آورد؛ طوری که در نهایت به موالی‌گری جدیدی منجر شد. نتیجه این تصادمات و برخوردها، بروز شورش‌های ضداموی در ایران بود که ابتدا تحت فرمان طرخان انجام شد، اما از سال ۱۰۱ ه.ق به بعد از طریق همکاری با نهضت عباسیان صورت پذیرفت (رمضانی، ۱۳۸۰: ۱۴۶).

وضعیت اداری و دیوانسالاری امویان نیز کاملاً تحت تاثیر گروه‌بندی‌ها و رقابت‌های قومی - قبیله‌ای بود که به ویژه اثرات منفی خود را در مناطق شرقی بروز می‌داد. در واقع

«شکاف‌های قومی و بی‌عدالتی‌های مالی عصر اموی چنان در هم آمیخته بود که باعث بروز اعتراضات و شورش‌هایی به نام اسلام عدالتخواه و در نتیجه خمیرمایه موثری برای شورش‌ها و اعتراضات ضد آنها بود» (بهرامیان، ۱۳۹۸: ۱۲۲).

در ضمن نباید فراموش کرد که سلاطین اموی، به ویژه در زمان فرمانداری حجاج بن یوسف، به منظور جبران کسری بودجه‌ی حکومتی، از یک طرف موالی را از سهمیه‌بندی غنایم کنار گذاشتند و از طرف دیگر آنها را مشمول پرداخت جزیه نمودند. این اقدامات به کاهش مشروعیت امویان منجر شد و علاوه بر این، شورش‌های متعددی از جمله نهضت شعوبیه را نیز به دنبال داشت که برای سرکوب آنها به منابع مالی جدید و هزینه‌های جدید نیاز بود (فیرحی، ۱۳۸۳: ۱۸۰). در واقع با ارجاع به ابن خلدون می‌توان چنین گفت که امویان که عصیبت قبیله‌ای عامل اتحاد و استحکام قدرت آنها طی تقریباً یک قرن بود، با رویگردانی از آن مشروعیت خود را به آرامی از دست دادند و عامل زوال و نابودی خود شدند (شجاعی زند، ۱۳۷۹: ۳۶).

بنابراین به‌رغم سیاست‌های اصلاح‌طلبانه اقتصادی - مالیاتی عمر بن عبدالعزیز طی دو سال، در کل امویان تجدیدنظری در مقوله تقسیم قدرت با سایر گروه‌های اجتماعی - سیاسی نداشتند و علاوه بر این، از مواضع تبعیض آمیز خود در قبال دیگران کوتاه نمی‌آمدند. بنابراین تحت شرایط به وجود آمده، تفکری که بر مبارزه با حکام ستمگر تاکید می‌کرد در ایران و سایر نقاط (از جمله عراق) طرفداران زیادی پیدا کرد. این تفکر که ریشه‌ی آن را باید در بین خوارج جستجو نمود باعث شد تا آنها در مناطق مختلفی از ایران، به خصوص در شرق و جنوب شرقی، ساکن شوند (رمضانی، ۱۳۸۰: ۱۲۸). ایرانیان نیز که از سوی اعراب به عنوان موالی شناخته می‌شدند و از منزلت و جایگاه اجتماعی پایین‌تری برخوردار بودند، با اراده‌ی خود در جنبش‌ها و قیام‌هایی که ضد اموی بودند شرکت می‌کردند. این قیام‌ها که یا توسط خوارج تدارک دیده شده بودند یا اشراف ایرانی (مانند ابومسلم خراسانی) و عرب، در نهایت زمینه‌ساز سقوط امویان شدند.

سیر تحولات اجتماعی و سقوط پهلوی دوم

تحولات عمده در دوران پهلوی دوم (۱۳۵۷-۱۳۲۰)، میراث سلطنت رضاشاه و تجددخواهی وی بود که به محمدرضا شاه انتقال پیدا کرد و بلافاصله بعد از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ جامه عمل به خود پوشاند. این سلسله تحولات را مدرنیزاسیون یا نوسازی از بالا به پایین نامیده‌اند که تبعات و پیامدهای کوتاه‌مدت و بلندمدتی در حوزه‌های اقتصادی،

سیاسی، اجتماعی و فرهنگی داشت و در نهایت به تغییرات گسترده‌ای در ساختارهای کشور منجر گردید. تقریباً اغلب تحلیلگران اعتقاد دارند که ناهمسانی بین توسعه‌ی اقتصادی و توسعه‌ی سیاسی که در پروژه‌ی نوسازی کشور تبلور می‌یابد، جستجو کرد؛ یعنی «توسعه‌ی صنعتی شتابان در دو دهه ۴۰ و ۵۰ از سوی و بازتولید نئوپاتریمونیا لیستی حاکمیت سیاسی از دیگر سو» (توفیق، ۱۳۸۵: ۹۵).

نوسازی در دوران پهلوی دوم واجد خصوصیات مهمی بود که می‌توان آنها را به اجمال برشمرد:

تاکید بر ضرورت گذار از جامعه‌ی سنتی به مدرن بر مبنای مدل اروپایی - آمریکایی

بسط اقتصاد سرمایه‌دارانه و وصول به رشد اقتصادی

تحول در مولفه‌های فرهنگی کشور

حذف، تغییر یا تحدید ارزش‌های سنتی (عمدتاً مذهبی) کشور به نفع ارزش‌های غربی

گسترش روزافزون طبقه متوسط جدید (جهانگیری و طاهری، ۱۳۹۷: ۹۱).

همانطور که مشاهده می‌شود، برقراری یک نظام دموکراتیک چندصدایی و چندحزبی که موجب تحولات سیاسی عمیق باشد در دستور کار حاکمان و نخبگان سیاسی پهلوی دوم قرار نداشت. برعکس، درست مانند رضاشاه، به وجود یک رهبر مقتدر در راس یک رژیم سیاسی پاتریمونیا ل برای پیشبرد برنامه‌های نوسازی تاکید می‌کردند؛ یعنی رژیمی که قادر باشد تغییرات را از بالا به پایین به بدنه جامعه‌ی سنتی تزریق نماید. حاکمان و نخبگان پهلوی دوم «به طور کلی بر ایدئولوژی‌های مهندسی اجتماعی و تجدد سازماندهی شده اعتقاد داشتند و به همین دلیل نسبت به استبداد سیاسی حساسیتی نشان نمی‌دادند، بلکه آن را در شرایطی لازم می‌پنداشتند و حتی در مراحل اولیه حوزه سیاسی را از تحول مجزا کرده بودند» (جهانگیری و طاهری، ۱۳۹۷: ۹۱).

به منظور تحقق چنین دیدگاه‌هایی، چهار برنامه عمرانی در فاصله‌ی سالهای ۱۳۳۵ و ۱۳۵۷ پی گرفته شد و علاوه بر آن شاه اصول انقلاب سفید را در سال ۱۳۴۱ اعلام کرد و آنها را به کلیه واحدهای کشوری ابلاغ نمود. بدون شک نقش ایالات متحده‌ی آمریکا در پروژه‌های پهلوی دوم قابل ذکر است؛ چرا که آمریکا، یا تکیه بر دکترین آیزنهاور، می‌بایست طی جنگ سرد ایران را از حالت سنتی و بی‌طرفانه خارج ساخته و از آن یک نیروی طرفدار آمریکا و ضد کمونیستی در منطقه بسازد (گازبوروسکی، ۱۴۰۰: ۲۱۸).

زمانی نوسازی عصر پهلوی در حیطه اقتصادی به وقوع پیوست که کشور از زیرساخت‌ها یا ظرفیت لازم برای پذیرش آن برخوردار نبود. در حیطه سیاسی نیز ماهیت مطلقه‌ی نظام سلطنتی اجازه‌ی توسعه‌ی سیاسی و دموکراسی‌خواهی را نمی‌داد. بنابراین نخبگان غیررسمی از یک سو و طبقه‌ی متوسط جدید از سوی دیگر در قدرت سهم و مشارکتی نداشتند و در همان حال به دلیل عدم پذیرش محدودیت‌های سیاسی اعمال شده، در نارضایتی مدام قرار داشتند. در نتیجه آن دست از گروه‌های سیاسی که خواهان پارلمانتاریسم و دموکراسی بودند به آرامی به سمت اپوزیسیون مذهبی گرایش پیدا کردند که برنامه‌های نوسازی پهلوی را به دلیل ماهیت غیرمذهبی و بعضاً ضد‌مذهبی آن که بر هویت‌سازی ایرانی اصرار داشت، رد می‌کرد و نفوذ زیادی در بین توده‌های روستاییان و طبقه متوسط سنتی داشت.

کاتوزیان معتقد است که دوران پهلوی دوم، «عصر استبداد نفتی» است (کاتوزیان، ۱۳۸۸: ۲۷۹). شاه در این دوره، علاوه بر تکیه بر درآمدهای نفتی و رشد سرمایه‌گذاری‌های خارجی، بر اصلاحات ارضی اصرار کرد تا بدین وسیله، هم جایگاه خود را نزد روستاییان محکم کند و هم از قدرت و نفوذ اشراف زمین‌دار بکاهد. در عرصه‌ی نوسازی نیز قصد وی از اعمال سیاست‌های جدید در حوزه‌های اقتصادی - اجتماعی - فرهنگی، تاثیرگذاری بر طبقه‌ی متوسط جدید و همراهی این طبقه با خود بود:

«به طور کلی طبقه متوسط جدید در دوران {...} پهلوی از موقعیت مطلوبی برخوردار بود. شیوه زندگی، هنجارها و ارزش‌های غربی طبقه متوسط جدید با نخبگان حکومتی سازگار بود {...} با این حال از دیدگاه سیاسی به طبقه متوسط جدید فرصت‌های چندانی برای مشارکت معنی‌دار داده نشد» (شفیعی فر و همکاران، ۱۳۹۳: ۳۵).

باید اذعان کرد که در دوران پهلوی دوم، با تثبیت ساختارهای قدرت مطلقه، بر سر راه تکوین و گسترش احزاب که باید آنها را مجریان و عاملان توسعه سیاسی در یک نظام دموکراتیک و رقابتی محسوب کرد، مانع ایجاد شد. در عوض، ساختارهای قدرت بر اساس روابط غیررسمی و شخصی و یک‌طرفه شکل گرفت که به نوبه‌ی خود به نهادزدایی در سیاست منجر شد (جهانگیری و همکاران، ۱۳۹۷: ۱۸). از این رو می‌توان ساختار رژیم پهلوی دوم را نئوپاتریمونیالیستی نامید. تحت لوای این رژیم که در مرکز آن شاه با ویژگی‌های شخصیتی خود قرار داشت، سازمان‌دهی اشرار اجتماعی در یک چارچوب دموکراتیک و نیز مشارکت گروه‌ها در فعالیت‌های سیاسی منتفی بود و این در واقع شرایط اجتماعی بود که وضعیت این طبقات و گروه‌ها را دچار قبض و بسط می‌کرد. به عبارت

دیگر، چیزی به نام نهادهای مدنی در کشور وجود نداشت و نظارت حکومتی بر همه فعالیت‌های اجتماعی و سیاسی حاکم بود. این امر، از تلاش رژیم پهلوی برای حفظ نظام سیاسی سلطنتی ناشی می‌شد که در نظر و عمل، مشارکت همه‌ی طبقات اجتماعی را نفی می‌کرد. به جای اعطای آزادی و سهم کردن طبقات اجتماعی و در راس آنها طبقه متوسط جدید و سنتی، رژیم سیاست نظارت و مهار را در پیش گرفته بود و در نتیجه نمی‌توانست در بین دو طبقه‌ی نامبرده، جایگاه مهمی از آن خود کند.

در سطح بالا هم نخبگان حاکم در قدرت که باید آنها را متعلق به طبقه متوسط جدید و شهری دانست، فقط کارکرد اداری داشته و از لحاظ مالی حقوق‌بگیر دولت محسوب می‌شدند بدون این که در سیاست نقش داشته باشند (جهانگیری و همکاران، ۱۳۹۷: ۱۹). تاکید بر نقش طبقه حاکم در بحث ما حائز اهمیت است، چون «گروه‌های حاکم بر طبق مقتضیات نظام می‌باید حمایت گروه‌های اجتماعی را به دست آورند و این خود موجب سوق دادن ایدئولوژی سیاسی به سوی خواسته‌های اجتماعی می‌گردد» (بشیری، ۱۳۸۳: ۵۸۷). این در حالی است که در دوران پهلوی دوم، عکس این اتفاق افتاد و گروه‌های حاکم، به دلیل وابستگی خود به قدرت مرکزی از یک طرف و خصلت غیردموکرات و غیرمشارکتی خود از طرف دیگر، به دنبال کسب حمایت سایر گروه‌ها و اقبال اجتماعی نرفتند و در نتیجه ایدئولوژی حکومتی در نهایت با ایدئولوژی ضدحکومتی که نشأت گرفته از گفتمان و کنش انقلابی جدید بود و از همسویی حداکثری در جامعه‌ی ناراضی ایران برخوردار بود، تصادم پیدا کرد.

علاوه بر این، در بحث از انحطاط سیاسی تدریجی رژیم پهلوی دوم، نباید نظریه‌ی نهادگرایانه هانتینگتون را به عنوان مکملی نظری برای بررسی نسبت بین توسعه‌نیافتگی سیاسی، فراموش کرد. هانتینگتون معتقد است «توسعه نباید با نوسازی اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی اشتباه گرفته شود. نه تنها صنعتی شدن تنها منبع توسعه‌ی سیاسی نیست، بلکه آن را به تعویق می‌اندازد. جوامع جهان سوم جهت جبران تاخیر خود، اولویت را به ضرر سیاست که تحت الشعاع الزامات صنعتی قرار می‌گیرد به ساختارهای اقتصادی و اجتماعی می‌دهند. لذا این خطر وجود دارد که عدم توازن حاصل در قالب آشکال کم و بیش پایدار انحطاط سیاسی تداوم یابد» (بدیع، ۱۳۸۷: ۹۴). از نظر هانتینگتون، زمانی می‌توان گفت یک رژیم سیاسی صاحب کارآمدی و اعتبار است که از مقدار زیادی نهادینگی برخوردار باشد؛ یعنی نهادها و سازمان‌های عمده آن، متعدد و باثبات باشند و اتباع رژیم، حکومت خود را ارزشمند تلقی

نمایند (طلوعی و تفضلی، ۱۴۰۰: ۳۰). به عبارت دیگر، «نوسازی گسست وفاداری‌های سنتی و توزیع نقش‌های جدید اجتماعی را به دنبال دارد. این جریان متضمن عقلانیت، اقتدار، تمرکز و تنوع ساختارهای سیاسی و به خصوص گسترش مشارکت سیاسی است» (بدیع، ۱۳۸۷: ۱۰۰، ۹۹).

با لحاظ کردن موارد فوق، می‌توان با نظر یکی از منتقدان که پاتریمونیا لیسم و وابستگی نفتی را از عوامل برانگیخته شدن عوامل و بازیگران اجتماعی و سیاسی ایران در بسیج علیه شاه می‌داند، همراه شد. وی در بحث از علل وقوع انقلاب ایران می‌نویسد: «نظام سلطانی نفتی نمی‌توانسته خیلی بیش از این دوام آورد، هر چند می‌توانسته در زمان حکومت خود شاه یا جانشینش دگرگون شود. انقلاب ایران محصول اتحاد همه‌ی طبقات اجتماعی بر ضد دولت و از این رو بر ضد تنها یک نفر بود. به همین دلیل همه‌ی ایدئولوژی‌ها و برنامه‌های سیاسی متصور در انقلاب حضور داشتند» (کاتوزیان و همکاران، ۱۳۷۹: ۲۸).

بررسی تطبیقی عدم جذب طبقات اجتماعی و گروه‌های سیاسی جدید در دوران اموی و پهلوی دوم

هر دو حکومت اموی و پهلوی دوم با خیزش گروه‌های سیاسی و همراهی طبقات اجتماعی با آنها به قصد چالش کشیدن قدرت حاکمه مواجه هستند، مطابق نظریه هانتینگتون علت اصلی چنین خیزش‌هایی را باید در محدود ساختن دامنه و وسعت اشتراکات سیاسی و همچنین نقش قدرت در فرآیندهای تصمیم‌گیری (که در دستان اقلیت حاکمان و نخبگان است) جستجو نمود. به عبارت دیگر، «پهنای اشتراک سیاسی» (عبادی فر، ۱۳۹۲: ۲۴) در هر دو حکومت از مقدار چشمگیری برخوردار نیست؛ چرا که هر دو در روند توزیع قدرت، رویکرد و عملکرد برابری خواهانه و تکثرگرا را اعمال کرده‌اند و در نتیجه در جذب طبقات اجتماعی و گروه‌های سیاسی جدید (که رشد و گسترش آنها حاصل سیاست‌های خود این حکومت‌ها بوده است) ناتوان عمل کرده‌اند. در ارتباط با حکومت امویان، ذکر چند نکته مهم به نظر می‌رسد:

تجدید قبیله‌گرایی و تزریق آن به ارکان قدرت سیاسی جوامع تحت فرمان: حاکمان اموی که از خاندان قریش بودند (ضحاک‌کی راحت، ۱۳۹۲: ۱۹۱) از تقسیم قدرت با دیگر امتناع می‌کردند و در نتیجه طی نود سال حکومت، به تکوین یک نظام سیاسی سلسله‌مراتبی و تبعیض‌آمیز دست زدند که مشارکت سایر قبایل و گروه‌ها را در حوزه‌های قدرت سیاسی تحمل نمی‌کرد.

تبعیض بین عرب و عجم: همانطور که اشاره شد، علاوه بر برتری قریش بر سایر قبایل، امویان به خصوص بین عرب و عجم نیز تفاوت قائل بودند و با عدول از عدالت‌طلبی در جهان‌بینی و نگرش توحیدی که مد نظر سیره‌ی نبوی بود، اتباع غیرعرب و از جمله ایرانیان را به دیده‌ی تحقیر می‌نگریستند.

گسترش قلمروی سیاسی بدون توجه به توسعه‌ی سیاسی: اشاره شد که قلمروی امویان بسیار گسترده بود و اتباع زیادی اعم از عرب و غیرعرب را در بر می‌گرفت. با این حال، گستردگی آن بدین معنا نبود که نظام سیاسی - اجتماعی حاکم قادر به برقراری و تقویت ثبات سیاسی و سامان اجتماعی در گوشه و کنار قلمروی خویش است و خونریزی‌ها و جنگ‌های گسترده در عهد امویان، این ادعا را ثابت می‌کنند. بنابراین از یک طرف شاهد رشد گروه‌ها، طبقات و اقشار مختلف و جدید تحت لوای حکومت اموی هستیم و از طرف دیگر می‌بینیم که مطالبات و خواسته‌های آنها تحقق نیافته و در عوض جای خود را به نارضایتی و خشم داده است.

سلطنت پهلوی دوم با این که بر خلاف اموی مبنای نژادی ندارد، اما از خصلت تبعیض‌آمیز عاری نیست؛ چرا که نئوپاتریمونیا لیسم حاکم بر سیاست که عملاً از این رژیم سلطنتی یک نظام مستبد و مقتدر می‌سازد، از توزیع عادلانه‌ی قدرت در بین طبقات اجتماعی و گروه‌های سیاسی خودداری کرده و اساساً اولویت را به خواسته‌ها و تمایلات دموکراتیک و پلورالیستی که لازمه‌ی توسعه‌ی سیاسی در دنیای معاصرند نمی‌دهد. بنابراین در نظام شه‌پدري پهلوی، این قدرت متمرکز است که عملاً برای کل بدنه‌ی جامعه تصمیم می‌گیرد و سایر ارگان‌ها، سازمان‌ها و نهادها فرمایشی بوده و وجودشان دال بر تنوع و تکثر دموکراتیک و مدنی نیست. این در حالی است که به طور همزمان و تحت تاثیر برنامه‌های عمرانی و رفاهی در قالب اصلاحات ارضی و انقلاب سفید و نیز عواید هنگفت ناشی از فروش نفت، طبقه‌ی متوسط جدید دچار انبساط شده و در ابتدا با تغییرات نامبرده همراه می‌شود. اما این مسئله چندان طول نمی‌کشد؛ چرا که تمایلات و مطالبات این طبقه تمایلات و مطالباتی مدرن و مدنی هستند که لازمه‌ی تحقق آنها، دموکراسی‌خواهی و برقراری توازن بین توسعه‌ی اقتصادی و سیاسی است؛ یعنی اصولی که در گفتمان و عملکرد پهلوی دوم غایبند. بنابراین طبقه‌ی متوسط جدید، مانند گروه‌های سیاسی جدید، از قدرت سهم‌ناچیزی دارد و این مسئله موجبات نارضایتی و خشم تدریجی آن را فراهم می‌سازد؛ چون از نظر هانتینگتون، «در هر کشوری نیروهای دموکراسی‌خواه از درون طبقه‌ی متوسط برمی‌خیزند و ایجاد تقاضا برای

دموکراسی و تحولات سیاسی - اجتماعی فراگیر را رهبری می‌کنند. اگر چه طبقه‌ی متوسط در ابتدای شکل‌گیری خود نیروی مهمی در جهت بی‌ثباتی نیست، اما به مرور زمان و با افزایش کمی آن و غلبه بر نیروهای دیگر جامعه، خصوصاً کارگران و دهقانان، به نیرویی عمده در جهت بی‌ثبات‌سازی جامعه تبدیل می‌شود» (جهانگیری و طاهری، ۱۳۹۷: ۱۰۱).

پس می‌توان چنین گفت تضاد بین منافع که حاصل سهم نبودن در قدرت است، طبقات و گروه‌های جدید را در هر دو حکومت امویان و پهلوی دوم به سمت مخالفت با قدرت حاکمه می‌کشاند. علاوه بر این، خواسته‌ها و مطالبات طبقات و گروه‌های جدید در هر دو دوره با پاتریمونیا لیسم تبعیض‌آمیز، گزینشی و یک‌طرفه در تضاد است. در عهد اموی، عملکرد حاکمان در اجحاف به مردم، ستم به شیعیان، تبعیض در قبال ایرانیان یا اهالی عراق، بی‌عدالتی در تقسیم غنائم، عدول از سیره‌ی نبوی و بی‌توجهی به سادگی و اصالت خلفای راشدین، حاکی از شکافی است که بین گروه‌ها و طبقات جدید و حاکمان اموی وجود دارد و در نتیجه ادغامی بین آنها به قصد ایجاد تعادل صورت نمی‌گیرد. در عهد پهلوی دوم هم علی‌رغم ادعاها و تلاش محمدرضا شاه برای رساندن ایران به «دروازه‌های تمدن بزرگ»، طبقه‌ی متوسط جدید نهایتاً پی می‌برد که این امر با حفظ سلطنت به قیمت نادیده گرفتن مطالبات سیاسی عصر مدرن (دموکراسی‌خواهی، پارلمانتاریسم، نظام چندحزبی و توسعه‌ی سیاسی) محقق نخواهد شد. از طرف دیگر، خود رژیم شاه نیز چندان به حمایت طبقه‌ی متوسط جدید رغبت نشان نمی‌داد و حتی بعضی از سرآمدان آن را که در عرصه‌های مختلفی کار می‌کردند، از فعالیت‌های سیاسی منع می‌کرد. مجلس نیز در این زمینه از شاه تبعیت می‌کرد (جهانگیری و همکاران، ۱۳۹۷: ۲۰). بنابراین در سیر تاریخی خود، با پروژه‌ی نوسازی آمرانه و از بالا که توسط پهلوی دنبال می‌شد به مخالفت پرداختند و نتیجتاً در یک تغییر استراتژیک جدید به طبقات و گروه‌های مخالف رژیم می‌پیوندند و در کوران انقلاب، به یکی از بازیگران انقلابی عمده بدل می‌گردند.

نتیجه‌گیری

همانطور که در بخش مبانی نظری اشاره شد، دغدغه‌ی هانتینگتون ثبات نظام‌های سیاسی از طریق فرآیند نهادینه شدن است. به عبارت دیگر اگر یک نظام سیاسی قادر نباشد به مطالبات شهروندان، اجتماع و گروه‌های سیاسی در قلمروی خود پاسخ بدهد، دستخوش انحطاط و فروپاشی خواهد شد. بنابراین توسعه‌یافتگی نظام سیاسی مترادف است با تکوین نهادهای اجتماعی که منافع گوناگون اقشار جامعه و گروه‌های سیاسی مختلف را بازنمایی

می‌کنند. از این نقطه نظر باید گفت که دو نظام پاتریمونیا که در این مقاله مورد بررسی قرار گرفتند، یعنی امویان و پهلوی دوم، در فرآیند نهادینه کردن موفق نبوده‌اند و همین امر، علت سقوط آنها بوده است. امویان با پی گرفتن سیاستی که نزدیک به یک قرن به طول انجامید، جز در زمان سلطنت دو ساله‌ی عمرین عبدالعزیز، بر تثبیت مولفه‌های حکومت خود اصرار داشته و در نتیجه ضرورت انجام اصلاحات در حوزه‌های سیاسی - اقتصادی - اجتماعی را درک نمی‌کردند. سیاست تبعیض آمیز آنها عملاً راه را برای مشارکت سایر گروه‌های سیاسی و اقلیت اجتماعی اعم از عرب و غیرعرب (عجم) مسدود کرده بود و توزیع برابر و عادلانه‌ی قدرت جایی در این نظام سیاسی و حکومتی نداشت. این امر موجب شد تا گروه‌های ناراضی که حکومت قادر به ادغام آنها در خود نبود، با یکدیگر متحد شوند. بنابراین شیعیان، نهضت‌های ایرانی، خوارج، بخشی از اعراب عراق و در نهایت عباسیان، باعث سقوط یک دشمن مشترک شدند. در مورد پهلوی دوم، مسئله به یک رژیم پاتریمونیا بر می‌گردد که به اقتصاد نفتی تکیه کرده و به جای گرایش به ارزش‌های دموکراتیک و مدنی، بر یک نظام مقتدر که بر رشد اقتصادی صرف تاکید دارد اصرار می‌کرد. سیاست‌های نوسازی پهلوی دوم که در برنامه‌های عمرانی و نیز در اصلاحات ارضی تبلور پیدا نمود، به رشد طبقه‌ی متوسط جدید منجر شد بدون این که مطالبات و خواسته‌های این طبقه که از سلطنت خواهی و اقتدارگرایی و تبعیت از شاه‌پدر فراتر می‌رفت را ارضا نماید. در نتیجه طبقه‌ی متوسط جدید به عنوان یک نیروی تازه نفس اما ناراضی، با سایر اقلیت اجتماعی (یعنی روستاییان و طبقه‌ی متوسط سنتی که با روحانیت رابطه‌ی عمیقی داشتند) همراه شد و در انقلاب ۱۳۵۷ نقش ایفا کرد. در واقع از این نقطه نظر می‌توان سقوط پهلوی دوم را با سقوط امویان مقایسه نمود؛ چرا که در انتهای خلافت امویان نیز اتحاد بین گروه‌های مختلف که جملگی با بنی‌امیه مخالف بودند شکل عینی تری به خود گرفت و خوارج، ایرانیان و عباسیان که بیش از این از سهم نداشتن و عدم اشتراک در قدرت سیاسی در رنج بودند، استیلای نظام اموی را به چالش کشیده و با توسل به سلاح به مبارزه با آن شتافتند.

منابع و مأخذ:

- آبراهامیان، یرواند (۱۳۹۹)، **ایران بین دو انقلاب**، ترجمه: ا. گل محمدی و م. فتاحی، تهران: نی.
- (۲) ابن خلدون (۱۳۸۸)، **مقدمه**، ترجمه: م. پ. گنابادی، تهران: علمی و فرهنگی.
- (۳) اردستانی، حسین (۱۳۷۶)، «جدال تصمیم‌گیری نخبگان: بررسی عوامل شتاب‌دهنده فروپاشی نظام شاهنشاهی (۱۳۵۶-۵۷)»، **نشریه پانزده خرداد**، دوره اول، تابستان و پاییز ۱۳۷۶، شماره ۲۶ و ۲۷، صص ۴۹-۸۰.
- (۴) بدیع، برتران (۱۳۸۷)، **توسعه سیاسی**، ترجمه: ا. نقیب‌زاده، تهران: قومس.
- (۵) بشیریه، حسین (۱۳۸۳)، **آموزش دانش سیاسی**، تهران: نگاه معاصر.
- (۶) بهرامیان، مسعود (۱۳۹۸)، **زمینه‌های اجتماعی همسازگری و ناهم‌سازگری در جامعه اسلامی در دوره بنی‌امیه (عراق - شام)**، رساله دکتری تخصصی رشته تاریخ اسلام، دانشگاه پیام نور مرکز بین‌المللی قشم.
- (۷) ترکمنی آذر، پروین (۱۳۸۵)، «عرب‌تباران خراسان و نقش آنان در سقوط امویان»، **نشریه فرهنگ**، زمستان ۱۳۸۵، شماره ۶۰، صص ۱-۲۴.
- (۸) توفیق، ابراهیم (۱۳۸۵)، «مدرنیسم و شبه‌پاتریمونالیسم: تحلیلی از دولت در عصر پهلوی»، **نشریه جامعه‌شناسی ایران**، بهار ۱۳۸۵، دوره هفتم، شماره ۱، صص ۹۱-۱۲۵.
- (۹) جهانگیری، سعید و طاهری، ابوالقاسم (۱۳۹۷)، «تبعات سیاسی و اجتماعی ظهور طبقه متوسط جدید در ایران در دوران پهلوی دوم»، **فصلنامه تخصصی علوم سیاسی**، سال چهاردهم، شماره چهل و سوم، تابستان ۱۳۹۷، صص ۸۳-۱۰۵.
- (۱۰) جهانگیری، سعید؛ طاهری، ابوالقاسم؛ ازغندی، علیرضا و ساعی، احمد (۱۳۹۷)، «دولت رانتیر، طبقه متوسط جدید و بی‌ثباتی سیاسی در عصر پهلوی دوم»، **نشریه پژوهش‌های انقلاب اسلامی**، زمستان ۱۳۹۷، شماره ۲۷، صص ۷-۲۶.
- (۱۱) حسن‌نیا، محمد (۱۳۸۷)، «بازتاب: ظهور و سقوط امویان»، **کتاب ماه تاریخ و جغرافیا**، دی ۱۳۸۷، شماره ۱۲۸، صص ۳۹-۴۸.
- (۱۲) خواجه‌نویان، محمدکاظم (۱۳۶۵)، «سخنی چند درباره علل سقوط امویان»، **جستارهای نوین ادبی**، زمستان ۱۳۶۵، شماره ۷۵، صص ۵۰۳-۵۳۰.
- (۱۳) دارابی، محمدرضا (۱۳۹۴)، **بررسی تطبیقی کشورداری امویان و عباسیان**، پایان‌نامه کارشناسی ارشد رشته تاریخ، دانشگاه آزاد اسلامی شاهرود.
- (۱۴) رحمانی، کامران؛ ازغندی، علیرضا؛ توسلی رکن‌آبادی، مجید و زیباکلام، صادق (۱۳۹۵)، «اجماع نظر نخبگان سیاسی و توسعه
- سیاسی»، **نشریه پژوهش‌های سیاسی و بین‌المللی**، زمستان ۱۳۹۵، شماره ۲۹، صص ۴۷-۸۱.
- (۱۵) رمضان، فرحناز (۱۳۸۰)، **اقدامات سیاسی و اجتماعی امویان در ایران (سالهای ۴۰-۱۰۱)**، پایان‌نامه کارشناسی ارشد رشته تاریخ اسلام، دانشگاه الزهراء.
- (۱۶) روشه، گئی (۱۳۹۲)، **تغییرات اجتماعی**، ترجمه: م. وثوقی، تهران: نی.
- (۱۷) ساسان‌پور، شهرزاد و مفتخری، حسین (۱۳۹۰)، «دگرگونی نظام قشری اجتماعی در ایران از سقوط ساسانیان تا پایان امویان»، **نشریه تحقیقات تاریخ اجتماعی**، بهار و تابستان ۱۳۹۰، سال اول، شماره ۱، صص ۷۹-۹۶.
- (۱۸) شجاعی زند، علیرضا (۱۳۷۹)، «سلسله‌های اسلامی در ایران و مسئله مشروعیت»، **اطلاعات سیاسی - اقتصادی**، خرداد و تیر ۱۳۷۹، شماره ۱۵۳ و ۱۵۴، صص ۳۲-۵۱.
- (۱۹) شفیعی فر، محمد؛ قاسمی، الهام و عباسی، رضا (۱۳۹۳)، «طبقه متوسط جدید و بی‌ثباتی در ایران»، **نشریه پژوهش‌های انقلاب اسلامی**، زمستان ۱۳۹۳، سال چهارم، شماره ۱، صص ۲۱-۳۸.
- (۲۰) ضحاکي راحت، رضا (۱۳۹۲)، **فرآیند مشروعیت‌سازی در حکومت اموی**، پایان‌نامه کارشناسی ارشد رشته تاریخ اسلام، دانشگاه باقرالعلوم.
- (۲۱) طلوعی، سوسن و حسین تفضلی (۱۴۰۰)، «جایگاه نخبه‌گرایی در توسعه سیاسی با نگاهی به دو گفتمان سازندگی و اصلاحات در جمهوری اسلامی ایران»، **رهیافت انقلاب اسلامی**، سال پانزدهم، شماره ۵۴، بهار ۱۴۰۰، صص ۲۱-۴۱.
- (۲۲) فلوتن، گرولف فان (۱۳۲۵)، **تاریخ شیعه و علل سقوط بنی‌امیه**، ترجمه: سیدمرتضی هاشمی حانری، تهران: اقبال.
- (۲۳) فیرچی، داوود (۱۳۸۳)، **دانش، قدرت و مشروعیت در اسلام**، تهران: نی.
- (۲۴) عبادی‌فره، محمد (۱۳۹۲)، «تحولات جهاد عرب در قالب نظریه توسعه سیاسی و انقلاب ساموئل هانتینگتون: با تکیه بر تغییر و تداوم در سه کشور مصر، عربستان سعودی و سوریه»، **نشریه مطالعات منطقه‌ای**، پاییز ۱۳۹۲، شماره ۵۰، صص ۱-۲۸.
- (۲۵) عبد دیکسون، عبدالامیر (۱۳۸۱)، **خلافت اموی**، ترجمه: گیتی شکر، تهران: طهوری.
- (۲۶) کاتوزیان، محمدعلی همایون (۱۳۸۸)، **اقتصاد سیاسی ایران**، ترجمه: م. نفیسی و ک. عزیزی، تهران: مرکز.
- (۲۷) کاتوزیان، محمدعلی همایون (۱۳۷۹)، «رژیمهای سلطانی: مورد رژیم پهلوی در ایران»، ترجمه: م. حاجی یوسفی و م. س. قانلی نجفی، **اطلاعات سیاسی - اقتصادی**، خرداد و تیر ۱۳۷۹، شماره ۱۵۳ و ۱۵۴، صص ۱۲-۳۱.
- (۲۸) گازیوروسکی، مارک (۱۴۰۰)، **کودتای ایرانی**، ترجمه: بهرنگ رجبی، تهران: چشمه.
- (۲۹) گیبون، ادوارد (۱۳۹۴)، **انحطاط و سقوط امپراطوری روم**، ترجمه: ف. نمازی، تهران: علمی و فرهنگی.

- ۳۰) لمبتن، آن کاترین (۱۳۹۴)، **مالک و زارع در ایران**، ترجمه: منوچهر امیری، تهران: علمی و فرهنگی.
- ۳۱) مفتخری، حسین؛ حسینی، میرهادی؛ لیلیز، سعید و رموی، غلامعلی (۱۳۹۹)، «بررسی تاثیر عملکرد ستادهای مبارزه با گران‌فروشی در تسریع فرآیند سقوط پهلوی و پیروزی انقلاب اسلامی»، **پژوهشنامه مئین**، سال بیست و دوم، شماره ۸۹، زمستان ۱۳۹۹، صص ۱۰۵-۱۳۰.
- ۳۲) مقیمی، جواد و صفارودی، سوسن (۱۴۰۰)، «علل انفعال نخبگان سیاسی در دوره پهلوی و تاثیر آن بر بحران کارآمدی»، **رهیافت انقلاب اسلامی**، سال پانزدهم، شماره ۵۵، تابستان ۱۴۰۰، صص ۲۷۱-۲۹۰.
- ۳۳) نظام‌الدین، زینب (۱۳۷۱)، **زمینه‌های اقتصادی اجتماعی فروپاشی امویان (با تکیه بر استان خراسان)**، پایان‌نامه کارشناسی ارشد رشته تاریخ، دانشگاه شهید بهشتی.
- ۳۴) نظری، بهزاد و رضایی، حسن (۱۳۹۵)، «نقش بازار در تحولات سیاسی - اجتماعی دوره پهلوی دوم»، **راهبرد توسعه**، بهار ۱۳۹۵، شماره ۴۵، صص ۸۷-۱۱۱.
- ۳۵) ویر، ماکس (۱۳۹۵)، **اقتصاد و جامعه**، ترجمه: مهرداد ترابی‌نژاد، مصطفی عمادزاده، عباس منوچهری، تهران: سمت.
- ۳۶) وکیلی، هادی (۱۳۷۶)، «خلافت امویان و بررسی مبانی مشروعیت آن»، **نشریه مشکوه**، بهار و تابستان ۱۳۷۶، شماره ۵۴ و ۵۵، صص ۸۷-۱۰۰.
- ۳۷) هانتینگتون، ساموئل و مایرون واینر (۱۳۷۹)، **درک توسعه سیاسی**، تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی.
- ۳۸) هانتینگتون، ساموئل (۱۳۸۶)، **سامان سیاسی در جوامع دستخوش دگرگونی**، ترجمه: محسن ثلاثی، تهران: نشر علمی.
- ۳۹) هاوتینگ، جerald (۱۳۸۶)، **امویان نخستین دودمان حکومت‌گر در اسلام (۶۶۱-۷۵۰ م)**، ترجمه: عیسی عبدی، تهران: امیرکبیر.

منابع لاتین

- Adams, Julia (2005), "The Rule of the Father: Patriarchy and Patrimonialism in Early Modern Europe", **Max Weber's Economy and society: a critical companion**, Stanford: Stanford University Press.
- 42) Fleet, Kate, Gudrun Kramer, Denis Matringe, John Nawas and Ewerett Rowson (2007), **The Encyclopaedia of Islam**, Leiden: E. J. Brill.